

۱۹ -

گفتگو با برگزیدگان
سه نسل از اقتصاددانان کشور



میکائیل عظیمی
محمد اسمعیل مطلق

معماری کشور

آموزش علم اقتصاد در ایران
کالبدشکافی نظام





سرگذشت یک علم

کالبدشکافی نظام آموزش علم اقتصاد در ایران

(گفتگو با برگزیدگان سه نسل از اقتصاددانان کشور)

□ محمد اسمعیل مطلق، میکائیل عظیمی

● طراح جلد: بیژن صیفوری

● حروفچینی و صفحه‌آرایی: انتشارات کویر، نسرين قدرتی

● لیتوگرافی و چاپ: غزال

● صحافی: شهرابی

● شمارگان: ۱۵۰۰

● چاپ اول: ۱۳۸۲

● نشانی: تهران، صندوق پستی: ۶۴۹۴-۱۵۸۷۵

● تلفن: ۸۳۰۱۹۹۲ فاکس: ۸۸۳۲۲۱۷

● شابک: ۹۶۴-۸۱۶۱-۰۶-۲-۹۶۴-۸۱۶۱-۰۶-۲ ISBN: 964-8161-06-2

○ کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است.

این کتاب با حمایت معارن امور فرهنگی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی منتشر شده است

عظیمی، میکائیل، گردآورنده

کالبدشکافی نظام آموزش علم اقتصاد در ایران: گفتگو با سه نسل از

نخستین اقتصاددانان کشور / میکائیل عظیمی، محمد اسمعیل مطلق؛

با مقدمه منوچهر فرهنگ. - تهران: کویر، ۱۳۸۲.

۳۸۴ ص. ISBN: 964-8161-06-2

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.

۱. اقتصاد -- ایران. ۲. اقتصاددانان -- ایران -- مصاحبه‌ها. الف.

اسمعیل مطلق، محمد، گردآورنده. ب. فرهنگ، منوچهر، ۱۲۹۸-

مقدمه نویسی. ج. عنوان.

۳۳۰/۹۵۵

ک ۶۵/ع ۴۷۵HC

۸۸۱۴-۸۲

کتابخانه ملی ایران

آقای دکتر! لطفاً بفرمایید در چه مقاطعی و در چه دانشگاه‌هایی تحصیل کرده‌اید؟

عرض کنم که بعد از تولد نامم را محسن گذاشتند. در یک خانواده متوسط و فقیر روبه رشد طبق سنت تربیت یافتم و همان سیر طبیعی که همه طی می‌کنند را طی کردم. حادثه‌ای ویژه در زندگی‌ام نبوده است. البته وجود یک دائی استثنائی آرمانگرا، حادثه‌ای بود که بر بخشی از نوجوانی و جوانی‌ام سایه افکنده بود. تنها ویژگی دوران نونهالی‌ام این بوده که از اول دبستان باید ۱۰ کیلومتر راه می‌رفتم (بخشی را با وسائط نقلیه عمومی و بخشی را پیاده و یا با دوچرخه) تا به مدرسه برسم. یعنی خانه‌مان در روستا (رنان) بود و مدرسه‌مان در شهر (اصفهان). این مسأله تجربه خیلی مفیدی بود. در سن ۷ سالگی به شهر مدرسه‌رفتن سرشار از خطرات و خاطرات بود. اما این خیلی مهم است که آدم را در یک سنی به استخر اجتماع بیندازند. لذا به‌طور طبیعی در روند زندگی آدم اثر می‌گذارد. من دانش‌آموز متوسطی بودم، بجز یکی دو سال اول دبستان. سال سوم راهنمایی هم چون نمره ریاضی نیاوردم مجبور شدم که رشته اقتصاد را انتخاب کنم. به‌علت ساماندهی تظاهرات دانش‌آموزی چند ماه از مدرسه اخراج شدم. چقدر هم تلاش کردم که تجربی بخوانم. حتی دوبار در دبیرستان برای تغییر رشته امتحان دادم. اما بعضی از درس‌ها را نمره نمی‌آوردم. یکبار هم قبل از امتحان تغییر رشته تصادف کردم و به امتحان نرسیدم. تا سال چهارم دبیرستان خانواده‌ام فکر می‌کردند که تجربی می‌خوانم. تا اینکه در کنکور دانشگاه ثبت نام کردم و متوجه شدند که من علوم انسانی ثبت نام کرده‌ام. جاخوردند. البته این مسأله، میزان نظارت خانواده را نشان می‌دهد. بسیار تصادفی در کنکور قبول شدم. اولین سالی بود که بعد از انقلاب کنکور می‌گرفتند. سال ۶۲ بحث در حال و هوای جنگ بود. کسی حال کنکور نداشت و تعطیلی دانشگاه‌ها به‌علت انقلاب فرهنگی نیز اصولاً دانشگاه رفتن را از موضوعیت انداخته بود و افق روشنی

نداشت. بنابراین رقابت بسیار ناچیز بود و تلاش کوچکی باعث می شد که کسی به دانشگاه وارد شود. آن سال تنها سالی بود که رشته اقتصاد نظری دانشگاه را می شد با دیپلم اقتصاد انتخاب کرد. به هر حال من اگر سال بعد شرکت می کردم نمی توانستم اقتصاد را انتخاب کنم. مثل همیشه که در ایران و در جهان سوم، فرصت ها لحظه ای است و نمی توان برنامه ریزی کرد و بنابراین تصمیمات نیز لحظه ای و با اطلاعات ناقص انجام می شود. حتی یادم هست که من فقط یک ماه برای کنکور خواندم. ولی ظاهراً بین ۱۰ نفر اول کنکور اقتصاد بودم.

در کدام دانشگاه قبول شدید؟

دانشگاه تهران. از همان اول می خواستم انصراف بدهم. به همین دلیل دو سه ترم اول معدل من پائین بود. از ترم ۴ به بعد جدی تر شدم. فوق لیسانس هم تصادفی قبول شدم. چون در شرایطی بودم که برای من احتمال قبولی پائین بود. من در آن زمان عضو انجمن اسلامی دانشجویان بودم و آن زمان برتری از آن کسانی بود که اهل جبهه بودند. کسی که درسی می خواند گاهی با تمسخر نیز روبه رو می شد. ولی من یک ماه قبل از کنکور تصادف کردم. خودم هم شایعه انداختم که فلانی ۲ ماه بستری خواهد شد. بعد به اصفهان رفتم. همان یک ماه را خواندم و قبول شدم. در دوره فوق لیسانس حساب شده تر و جدی تر درس خواندم. در دکتری هم باز تصادفی قبول شدم. آن دوره مثلاً اگر ۶ نفر می خواستند من نفر هفتم بودم. اما در همان ترم اول یکی از شش نفر پذیرفته شده اول، در کنکور اعزام به خارج نیز قبول شد و رفت و دانشگاه پذیرفت که نفر هفتم جای دانشجوی به خارج رفته را بپرکند.

آقای دکتر! گذشته از آن تصادف ها، الان استنباطتان از علم اقتصاد چیست؟
در مقدمه کتاب بازار یا نابازار، آورده ام که من به اقتصاد ناخواسته آمدم،

حسابگرانه خواندم و عاشقانه دنبال کردم. البته واژه عشق در اینجا بیشتر مفهوم عامیانه دارد یعنی عطش آلوده. من در اواسط دوره دکتری متوجه شدم که اقتصاد نسبت به رشته‌های دیگر علوم انسانی خیلی قدرت دارد. یعنی اقتصاد می‌تواند علوم اجتماعی، فلسفه، روان‌شناسی را به خدمت بگیرد. درحالی که روان‌شناسی این‌گونه نیست. روان‌شناسی نمی‌تواند علم اقتصاد را به خدمت گرفته و خود را بسط بدهد و تئوری‌هایش را بزرگ کند. یعنی اقتصاد می‌تواند علوم اجتماعی دیگر را به خدمت بگیرد و دانش را توسعه بدهد. از این بابت علم اقتصاد دانش فراخی است. البته اقتصاد بیشتر بهره از علوم ریاضی و آمار برده است. اما چندی است که روان‌شناسی، حقوق و علم سیاست را نیز به خدمت گرفته است. یک اقتصاددان هرچه بیشتر روان‌شناسی بداند بیشتر اقتصاددان خواهد بود. یک اقتصاددان هرچه بیشتر تاریخ بداند، جامعه‌شناسی بداند، حقوق بداند، بیشتر اقتصاددان است. ولی عکس آن الزاماً درست نیست. یعنی یک تاریخ‌دان هرچه بیشتر اقتصاد بخواند الزاماً تاریخ‌دانی‌اش بیشتر نمی‌شود. به‌طور کلی همه علوم بر درک ما از طبیعت و عالم اثر می‌گذارند. اما بسیاری از علوم بر درک ما از اقتصاد اثر ویژه‌ای می‌گذارند. از این جنبه اقتصاد علمی فراخ و چندرشته‌ای است. اصلاً اقتصاد یک رشته نیست؛ اقتصاد یک علم چند رشته‌ای است. این است که اقتصاد ارزش دنبال کردن، فکر کردن و سرمایه‌گذاری دارد، منتها در یک سیستم آکادمیک و نظام دانشگاهی سامان یافته و مطلوب. من در همان کتاب «بازار یا نابازار» آورده‌ام که اقتصاد می‌تواند به همان جایی برسد که عرفان رسیده است، منتها در دستگاه تحلیلی خودش. چون ما در دستگاه عرفانی گناه را تقبیح یا توجیه می‌کنیم یا قناعت را توجیه می‌کنیم. به همین تحلیل این‌گونه موضوعات در اقتصاد به همان جایی می‌رسد که در عرفان می‌رسد.

البته با این شرط که شما در تحلیل خود، علاوه بر عقل ابزاری، عقل آئینی و

عقل معنی داری را نیز وارد کنید. بنابراین اقتصاد ظرفیت‌های تبیینی و تحلیلی خیلی گسترده‌ای دارد و سرعت رشدش در مقابل علوم دیگر خیلی زیاد است.

شما در طی تحصیل از کدام یک استاد‌های خود بیشتر تأثیر گرفتید؟

استادان اصلی که خیلی از ایشان تأثیر پذیرفتم مرحوم دکتر امیرحسین جهاننگلو، مرحوم نورعلی نوری و استاد دکتر محمدحسین تمدن هستند. بعد از اینها دکتر درخشان و آقای مهندس مدنی. نحوه نگاه و برخورد مهندس مدنی و دکتر درخشان به دانش ریشه‌ای بود. آنان از دانشی که دنبال می‌کردند لذت نیز می‌بردند و عاشقانه دنبال موضوع بودند. این خیلی مهم است که یک استاد با موضوعی که دنبال می‌کند زندگی هم بکند و در دنبال کردن آن موضوعات، احساس رسالت اجتماعی داشته باشد. دکتر درخشان در دوره‌ای عاشقانه دنبال یک ابداع در علم اقتصاد بود. دوست داشت اقتصاد اسلامی را در چارچوبی علمی تدوین کند و همه اینها را عاشقانه دنبال می‌کرد. البته بعدها - به دلایل عقلی - موضوع را رها کرد. نگاه عاشقانه به یک علم خیلی روشنگر است و صمیمیت ویژه‌ای ایجاد می‌کند. به طوری که کلاس‌های دکتر درخشان و مهندس مدنی خیلی دلپذیر بود. وقتی دانشجو ببیند انگیزه استادش در دنبال کردن و تحلیل مفاهیم فقط کسب درآمد نیست، ضریب تأثیرپذیری‌اش بالا می‌رود. دکتر جهاننگلو نگرش انتقادی را به ما آموخت. یعنی به ما نشان داد که در مورد همه چیز می‌شود انتقاد کرد. چندوجهی بودن پدیده‌ها را آموزش می‌داد. دکتر تمدن، افق‌های جدیدی برای ما گشود. با دکتر تمدن یک مرتبه از فضای مشتقی اقتصاد بیرون آمدیم. دکتر تمدن آن فضای بسته‌ای که در دوران لیسانس و فوق لیسانس وجود داشت - یعنی همه درس‌ها در چارچوب نگرش ریاضی ارائه می‌شد و با مشتق‌گیری و آمار عجین شده بود - را شکست و حوزه‌های گسترده سیاست، حقوق، تاریخ و روان‌شناسی را وارد اندیشه ما کرد. از آن به بعد اقتصاد برای من

دلپذیر شد. از دیدگاه دیگر، عمق نگاه دکتر تمدن خیلی نافذ بود. یعنی به تدریج به ما آموزش داد که موضوعات را عمیق نگاه کنیم. مثلاً من حدود ۱۵۰ صفحه از پایان نامه دکتریم را نوشته بودم و بردم تا دکتر تمدن بخواند. این صفحات درباره تحلیل های مختلف بازار بود، وی یک سؤال کرد. ایشان به من گفتند که این همه درباره بازار نوشته ای اما نگفته ای که بازار یعنی چه؟ در ذهن من این گونه بود که بازار را مفهوم اولیه ای می انگاشتم که توافق نسبی ای در مورد آن وجود دارد و بعد وارد مباحث می شوم. ایشان به من گفت که برو خود بازار را تعریف کن و این دنبال بازار رفتن باعث شد تا پایان نامه ام حدود یک سال عقب بیفتد و آن ۱۵۰ صفحه را نیز دور ریختم. به نوعی پایان نامه ام را عوض کرد. در هر صورت نگاه عمیق به موضوعات و دقت ویژه ای که دکتر تمدن روی مفاهیم و واژگان داشت و مهم تر از همه زیستن و اندیشیدن بی هیاهوی دکتر تمدن و نداشتن عطش نام و عطش نوشتن و عطش گفتن، در کنار داشتن عطش فهمیدن، بر من تأثیر ویژه ای گذاشت. اما دکتر نورعلی نوری، نحوه نگاهش به هستی، به بازیچه گرفتن علم، زندگی و حتی به بازیچه گرفتن دانشگاه بود. همه اش قشنگ و آموزنده بود. یعنی دکتر نوری همه زندگی را صحنه یک تئاتر می دانست و خودش نیز در دانشگاه بازی می کرد و با این بازیگری نشان می داد که پشت آنچه که می خوانید چیزی نیست. لذا اعتقاد داشت که عالمانی که در گذشته آمدند فقط به معضلات بشری افزودند و سؤال آوردند. همه نزاع امروزه ما به خاطر سؤالاتی است که عالمان دیروز ما آورده اند. مثلاً او به طور مشخص معتقد بود که ظهور دکتر شریعتی در تاریخ معاصر ایران، هیچ دستاوردی نداشت، جز افزودن به سؤالات و اختلاف ها و تنش های جامعه. درباره عالمان علوم دیگر نیز این نظر را داشت. صرف نظر از درست یا غلط بودن این نگرش، نحوه برخورد دکتر نوری برای ما تازه بود. ضمن اینکه وی هم جدی می خواند و هم جدی می فهمید. ولی هیچکدام را جدی نمی گرفت. اگرچه جدی دنبال مباحث بود و در چند زمینه

صاحب نظر، ولی هیچکدام را جدی نمی‌گرفت. چند سال پزشکی خوانده بود. مدتی هم فلسفه خوانده بود اما همه اینها برای ارضای خودش بود و نه برای مغازه‌زدن. به بسیاری از احزاب ایران بعد از جنگ دوم جهانی سری زده بود. حتی در فراماسونری هم شرکت کرده بود و همه آنها را پوچ و بازی یافته بود. اولین بازی را به کل زندگی‌اش سرایت داده بود. صرف نظر از مقبول بودن یا نبودن، نحوه برخورد این آدم تازه بود. دکتر نوری سیستماتیک آموزش نمی‌داد بلکه شوک‌های ناگهان و ضربه‌های ناگهانی می‌زد. اول یک سؤال جدی پیچیده را مطرح می‌کرد و می‌رفت. دو ساعت بعد می‌آمد و می‌پرسید که چه شد؟ و بعد با پاسخ بسیار ساده اما دور از ذهنی که می‌داد، ضربه‌ای به ذهن ما می‌زد.

در چه مقطعی با دکتر نوری کلاس داشتید؟

با دکتر نوری فقط در دوره لیسانس، اما با بقیه در دوره‌های مختلف.

اگر بپذیریم که آموزش علم اقتصاد برای افزایش توانایی دانشجویان برای شناخت واقعیت‌ها می‌باشد، به نظر شما آیا آنچه که به عنوان علم اقتصاد در ایران تدریس می‌شود، دانشجویان را مسلح می‌کند تا بتوانند پدیده‌ها را بشناسند؟ می‌خواهیم پرسیم که وقتی دانشجو، فارغ‌التحصیل می‌شود چقدر توانایی شناخت پدیده‌ها را دارد؟

بینید فقط یکی از روش‌های شناخت، آموزش رسمی است. شناخت روش‌های متعددی دارد. آموزش رسمی احتمالاً کم‌هزینه‌ترین و شناخته‌شده‌ترین روش شناخت است. اما الزاماً بهترین روش شناخت نیست. از طرف دیگر وجه غالب در آموزش رسمی این است که عرفی است. یعنی سیره عقل، این روش شناخت را تأیید می‌کند. در مقابل، روش‌های دیگری هم هستند. هیپنوتیزم هم یک روش شناخت است. شما از این طریق می‌توانید بشناسید.

کشف و شهود هم یک روش است و غیره. اما این روش‌ها قابل فراگیری و قابل تعمیم نیستند. کم‌هزینه و قابل کنترل هم نیستند. از طرف دیگر سیستم آموزشی به هر شکل و ترتیبی که کار کند، شناخت را افزایش خواهد داد. منتها وقتی سیستم آموزشی ایران را با استاندارد متداول جهانی مقایسه کنید، کارآیی آن کم است.

به نظر جناب عالی دلیل عدم کارآیی سیستم آموزشی در ایران چیست؟

نظام آموزشی هم مثل همه نظام‌های دیگر جزو سیستم اجتماعی است. به همان علتی که صنعت و کشاورزی شما کارایی لازم را ندارد و رشد نمی‌کند، به همان علت هم نظام آموزشی شما کارایی لازم را ندارد. یعنی شما با یک سیستم جامع روبه‌رو هستید. شما اگر یک نظام آموزشی پویا و عالی بخواهید باید بقیه نظام‌های شما هم جذب کار کنند. به هر حال عوامل متعددی دلیل عدم کارآیی نظام آموزشی است. مثلاً دولتی شدن آموزش دانشگاهی در ایران از زمانی که وزارت علوم تأسیس شد و نظام آموزشی دولتی شد و مخارج دانشگاه وابسته به نفت شد، همان بلایی که سر صنعت ما آمد، به سر دانشگاه هم آمد. همان‌طوری که در صنعت از مونتاز کردن شروع کردیم و دیگر نتوانستیم صنعت خود اتکای ملی و کارآفرین تولید کنیم، در نظام آموزشی هم ما نتوانستیم یک سیستم خوداتکا و دارای کارآفرین علم یا دانش‌ورز ایجاد کنیم. همان مکانیزم که صنعت ما را دچار رکود کرد، در دانش هم مثل صنعت اثر کرد. در دانش هم مثل صنعت هدف ما تولید انبوه فارغ‌التحصیل شد، نه خط‌شکنی در مرز دانش و نه تولید دانش. در صنعت، هدف افزایش تولید بود و نه انتقال تکنولوژی و نه ابداع فناوری. هدف سازمان تولیدی ما صادرات و سود بیشتر بود و این کار را به راحتی با دلارهای ارزان انجام دادیم و هیچ نیازی به ابداع، نوآوری و خلاقیت در فناوری نداشتیم. به همان دلیل در دانستن هم نتوانستیم کارآفرینی و ابداع کنیم و

مرزهای دانش را بشکنیم. در دانش هم مثل صنعت و دیگر بخش‌های از جامعه و اقتصاد، نفت حرف اول را می‌زند. درآمدهای نفتی، نظام آموزشی ما را وابسته و از ابداع و خلاقیت بی‌نیاز کرد. نفت ارتباط نظام آموزشی با درآمد و هزینه‌اش را گسست. درحالی‌که اگر تولیدات یک سیستم با هزینه‌هایش هماهنگ نباشد، سیستم درست عمل نمی‌کند. متأسفانه تحولات ناشی از انقلاب اسلامی نیز همه اینها را دامن زده و تشدید کرد. ضمن اینکه همان‌طور که در اقتصاد، مدیریت فیلسوف شاهی حاکم بود، در حوزه دانش هم مدیریت فیلسوف شاهی مانع شد که سیستم آموزشی رشد کند. این مسأله باعث شد که علم اقتصاد هم مثل دیگر تولیداتمان تبدیل به یک کالای لوکس شود. تفاوت کالای لوکس و ضروری این است که تولید و تحول در کالاهای ضروری، تابع نیازهای ماست، ولی تولید و تطور در کالاهای لوکس تابع سلیقه ما است. سلائق که عوض شود، شکل و ساخت کالای لوکس نیز عوض می‌شود. علم اقتصاد هم در طول زمان تبدیل به یک کالای لوکس شد و براساس سلیقه سیاستمداران، تغییر کرد و تحول یافت. یک دوره که سیاست‌گذار نیاز به اقتصاددان نداشت، علم اقتصاد خیلی رشد نکرد. اما در دوره‌ای که سیاستمداران نیاز به مشاورین اقتصادی داشتند که تأییدشان بکنند، دانش‌آموختگان اقتصاد رشد کردند و جایگاه‌های برجسته‌ای - البته در حاشیه‌های سیاست - یافتند. توجه داشته باشید که سیاستگذاری در ایران هیچ وقت به عالمان حقیقی اقتصاد نیاز نداشته و ندارد.

باتوجه به بحثی که فرمودید، به‌نظر می‌رسد که دولتی‌شدن آموزش اثرات جدی در این سیستم گذاشته است؟ لطفاً در این باره کمی بیشتر توضیح دهید. نقش تأسیس وزارت علوم و سپردن سرنوشت دانش به دست این وزارتخانه به معنی خارج کردن علم از فرایند رقابت و خارج کردن راه‌های تولید دانش از فرایند تخصیص و بهینه‌سازی خصوصی و قطع ارتباط تولید و هزینه‌هایش

می‌باشد. تأسیس وزارت علوم سپردن عنان دانش به دست سیاستمداران بود. به‌طور طبیعی استخدام در دانشگاه‌ها (هم قبل از انقلاب و هم بعد از انقلاب) از طریق یک فرآیند گزینشی است. همچنین مکانیزم انتخاب رؤسای دانشگاه‌ها از طریق دستگاه سیاسی بوده است. نفس این عمل شما را از فرآیند رقابت دور می‌کند و به‌طور طبیعی شما به نقطه‌ای می‌رسید که چون دانشگاه‌ها به رقابت دست پیدا نکرده‌اند انباشت نیروهای کارآمد در آن شکل نمی‌گیرد.

جناب عالی در بین صحبت‌هایتان اشاره کردید که برخی از این مسائل بین قبل و بعد از انقلاب مشترک می‌باشد. حال می‌خواهم بپرسم که به‌نظر شما تفاوت‌های اساسی که در این دو دوره در آموزش علم اقتصاد رخ داده، چه می‌باشد؟

در علم اقتصاد یک حادثه‌ای ویژه رخ داده و آن انقطاع و شکاف جدی بین دانش‌آموختگان اقتصاد قبل و بعد از انقلاب است. بخش بزرگی از استادان اقتصاد ایران در قبل از انقلاب کسانی بودند که در سیستم‌های انگلیسی و فرانسوی آموزش دیده بودند و بیشتر روش‌های تحلیلی را می‌پسندیدند. نسلی که تاحد زیادی تک‌بعدی نبودند و جدای از اقتصاد به دانش‌های دیگر هم نظر داشتند. به‌طور طبیعی این عده صاحب ایده و عقیده سیاسی بودند. چون به نوعی اقتضای این رویکرد (تحلیل غیرریاضی) به اقتصاد همین امر است. پس ما قبل از انقلاب یک نسلی داریم که به‌خاطر این صبغه تحلیلی که دارند به دید ریاضی زیاد اعتقاد نداشته و تاحدودی جامع‌الاطراف بودند و به‌طور طبیعی هم شخصیت‌های سیاسی محسوب می‌شدند. قبل از انقلاب اصلی‌ترین دانشکده‌های اقتصاد در تهران بودند. بنابراین، این مکتب فکری (مکتب تحلیلی - غیرریاضی) در تهران و در دانشگاه‌های اقتصاد آن زمان مسلط بود. اما چون این استادان عمدتاً گرایش و سابقه سیاسی هم داشتند، بعد از انقلاب، بخش زیادی

از آنها یا تصفیه شدند، یا از ایران رفتند و یا بازنشسته شدند. بنابراین فضای فکری و انسانی دانشکده‌های اقتصاد در مرکز، بعد از انقلاب یک مرتبه خالی شد. اوایل انقلاب، رشته اقتصاد در شهرستان‌ها هنوز گسترش نیافته بود. اما به تدریج و با موج جدید گسترش دانشگاه‌ها به اقصی نقاط کشور، تعداد دانشکده‌ها و گروه‌های اقتصاد در سراسر کشور به سرعت افزایش یافت. بعدها دانشگاه آزاد هم به این فرآیند پیوست. فارغ‌التحصیلان تازه‌ای بودند که پس از انقلاب تحصیل را در خارج از کشور تمام کرده بودند یا ناتمام به ایران بازگشته بودند. بیشتر این دانش‌آموختگان در آمریکا تحصیل کرده بودند یا در نظام‌های آموزشی شبیه آمریکا. اغلب این عده ریاضی را خوب یاد گرفته بودند و با آن سیستم آمریکایی که گاهی پایان‌نامه هم ندارد، خو گرفته بودند و بیشتر مسائل را از دید کمی بررسی می‌کردند. لذا با ورود این عده - که بیشترشان به‌عنوان استاد در دانشگاه‌ها مشغول شدند - موج کمی‌گرایی در تمام دانشکده‌های اقتصاد ما بعد از انقلاب گسترش پیدا کرد. اتفاق سوم اینکه استادان تازه وارد آدم‌هایی بودند که برداشت‌های سیاسی هم داشتند. پس نسل استادان پس از انقلاب در رشته اقتصاد آدم‌هایی که بعد از فراغت از تحصیل فرصت تکمیل مطالعاتشان را نداشتند و وقوفشان به نظریه‌ها در حد مطالب کتاب‌های درسی‌شان بود - که آن کتاب‌های درسی هم احتمالاً ۱۵-۱۰ سال از علم روز عقب بودند - ضمن اینکه اغلب این استادان در مشاغل اجرایی هم وارد شدند. چرا که در عرصه مدیریت عمومی کشور نیز مدیران زیادی نیاز بود. به‌طور طبیعی این عده به علم اقتصاد به‌طور مکانیکی نگاه می‌کردند. یک دانش‌آموخته‌ای که تئوری‌هایی را خوانده است و بر روی کاغذ از آنها معجزه دیده است و فرصت نکرده است در مبنای آنها تعمق کند، تصور می‌کند که همه چیز را به‌وسیله آنها می‌توان حل کرد. منظورم این است که به تئوری‌ها به‌خوبی وقوف نداشتند. از طرف دیگر فرصت هم نکرده بودند که تجارب دیگر کشورها را بخوانند و ببینند که آن تئوری در چه

کشورهایی جواب داده است. مهم‌تر از همه در مشاغل که وارد می‌شدند، پلکان سازمانی و فرآیند معمولی ارتقاء کارشناسی را طی نمی‌کردند و یک‌باره در مسئولیت‌های اجرایی بالایی قرار می‌گرفتند. در چنین شرایطی جامعه می‌شود آزمایشگاه این استاد که ضمناً سیاست‌گذار نیز شده است. این‌ها باعث شد که سال‌های پس از انقلاب، نه نسلی از «کارآفرینان دانش» در دانشکده‌های اقتصاد داشته باشیم و نه نسلی از «سیاست‌گزاران واقع‌بین».

در بدو امر به نظر می‌رسد که این نگاه مکانیکی به تئوری‌ها به منزله مهندسی برخورد کردن با حیطه‌های علوم انسانی باشد. لطفاً این موضوع را کمی بیشتر توضیح دهید.

شما در مکانیک می‌گویید یک طرف اهرم را که فشار دهید طرف دیگرش بالا می‌رود یا اگر طول بازو اینقدر باشد، فشار بدهید این طرف یک وزنه سنگین را می‌تواند بلند کند. اما دیگر از جنس اهرم، قیمت و ویژگی‌هایش بحث نمی‌کنید. تئوری‌های اقتصادی هم به ما می‌گویند که در اکثر موارد رقابت باعث کارایی می‌شود. بنابراین شما فعالیت‌ها را به سمت رقابت ببرید. یا می‌گویند کاهش ارزش پول ملی، صادرات را بالا می‌برد. اما اینکه چه شرایطی باید وجود داشته باشد که این حادثه محقق بشود را بحث نمی‌کنند یا اینکه چه نوع دولتی سرکار باشد و به لحاظ ساختار دولت و مفهوم دولت شرایط اقتصادی خارج و داخل، مقررات موجود، دستگاه دادگستری، محاسبات پولی - مالی و نظایر آنها چگونه باید باشد را بحث نمی‌کنند. درحالی که فرض اول افزایش صادرات از طریق کاهش ارزش پول ملی، وجود دولتی است که حداقل شش وظیفه را به طور احسن انجام داده باشد: تأمین امنیت داخلی؛ تأمین امنیت خارجی؛ انتشار پول؛ تعریف و تضمین حقوق مالکیت؛ تعریف استانداردهای ارزان؛ مقیاس‌ها و کالاها؛ سرانجام استقرار یک دستگاه دادگستری کارآمد. این درحالی است که

فقط برای تضمین حقوق مالکیت باید دستگاه‌های دادگستری حاکم باشد که پنج ویژگی داشته باشد: سریع، ارزان، قاطع، بی طرف و همه جانبه در دسترس. اگر اینها وجود نداشته باشد: این تئوری که می‌گوید با کاهش ارزش پول ملی، صادرات افزایش می‌یابد، عمل نمی‌کند. دانش آموخته تازه کار تئوری را می‌بیند حال آنکه فروض اولیه آن را نمی‌بیند. پس کسی که تازه فارغ التحصیل شده و فرصت ندارد تجارب تاریخی دیگر کشورها را مطالعه کند و در سایر علوم مطالعه ندارد و یا در ریشه‌های فکری علم اقتصاد فرصت غور نداشته است این تئوری‌ها را مکانیکی نگاه می‌کند. ضمن اینکه اگر دانش اقتصادی کسی با نخوت هم آمیخته شود و در سیاست‌گذاری هم دست داشته باشد تبدیل به یک فیلسوف شاه می‌شود. یعنی هم ابزار و هم تئوری را در اختیار دارد. خودش تئوری می‌دهد، خودش هم آن را اجرا می‌کند. یعنی تئوری پرداز و آزمونگر تئوری یکی می‌شود. این بسیار خطرناک است. چون وقتی اجرای تئوری و در واقع آزمون تئوری به وسیله تئوری پرداز انجام می‌شود. ممکن است بی طرفی از دست برود و تئوری پرداز در عمل بکوشد نظریه‌اش را از شکست حفظ کند و این به بهای تحمیل هزینه‌های گزاف بر جامعه تمام می‌شود. حادثه‌ای که متأسفانه در سال‌های پس از انقلاب و بویژه سال‌های پس از جنگ در ایران رخ داد. این نسل جدید از استادان که بعد از انقلاب وارد نظام آموزشی ما شدند به طور طبیعی و با گسترش دانشگاه‌ها، تکثیر شدند. لذا دانش اقتصاد به شکل ریاضی - کمی - مکانیکی در کل کشور گسترش یافت و نسل جدیدی از دانش‌آموختگان کشور زیر سایه این تفکر پرورش یافتند. اکنون طلبه‌های این نسل دوم (که محصول نظام آموزشی داخل است) به عرصه سیاست‌گذاری رسیده است و یا استاد دانشگاه شده و به همان روش نسل مکانیکی قبلی در حال بازتولید خویش است. شما در سال‌های اخیر می‌بینید که بیشتر پایان‌نامه‌های اقتصاد مملو از تخمین‌های صوری است که ارقام را شکنجه داده‌اند تا به جواب

دلخواه برسند. ولی درباره مبانی فکری تئوری‌ها کار عمیقی نمی‌شود. از طرف دیگر نسل بعد از انقلاب و استادانی که وارد عرصه سیاست شدند، توانستند با آموزش علم اقتصاد در دنیا همراه شوند و تحولات را وارد کشور کنند. لذا یک شکاف ۲۰ ساله بین آموزش علم اقتصاد در ایران و خارج به وجود آمده است. نسلی که بعد از انقلاب آمدند نتوانستند لحظه به لحظه تحولات علم اقتصاد در خارج را دنبال و وارد کشور کنند. چون به عرصه سیاست‌گذاری و همکاری با دستگاه‌های دولتی وارد شدند و بنابراین به لحاظ علمی ارتباط آنها با خارج از کشور قطع شد. در این سال‌ها حتی اعزام دانشجوی و تردد استاد به طور جدی نداشتیم. بنابراین نسلی که امروز از دانشگاه‌ها فارغ‌التحصیل می‌شود از نسل قبلی هم مشکل‌دارتر و مکانیکی‌تر است. از این بدتر، بسیاری از کسانی که بعد از انقلاب استخدام شدند با ضوابط ایدئولوژیک و سیاسی استخدام شدند و نه با ضوابط علمی. بنابراین در بعضی از موارد حتی حداقل ضوابط علمی را هم ندارند. بویژه در شهرستان‌ها که نیروی علمی کم بود، فشار سیاسی راحت‌تر جواب می‌داد. این شد که ما یک نسل دانشگاهی پیدا کردیم (اعم از دانشجو یا استاد) که اینها بیش از همه مقلد تئوری‌های غربی بودند و تولید تئوری نمی‌کردند. حتی در تقلیدشان هم کارآفرینی نمی‌کردند. ما دو نوع کارآفرینی داریم. نخست کارآفرینی که از طریق سرمایه‌گذاری فکری و مالی، ابداع و نوآوری می‌کند و دوم کارآفرینی که در تقلید، بومی‌سازی می‌کند، یعنی دانش یا فناوری را بومی‌سازی می‌کند.

بنابراین ما بعد از انقلاب نسلی که بتوانند ابداع کنند یا کارآفرین دانش باشند و یا اگر هم تقلید می‌کنند بومی‌سازی بکنند، نداشتیم؛ این یعنی توقف تولید دانش و توقف مرز دانش در ایران. انبوه لشکر دانش تولید می‌شود، ولی این لشکر در مرز سابق متوقف است و مرز دانش را جلو نمی‌برد. انبوه سربازهای دانش تولید می‌شوند، اما این سربازها قدرت خط‌شکنی ندارند. تکنولوژی و

ابزاری که در اختیار دارند ناتوان‌تر از آن است که خط‌شکنی دانش کنند.

از قرار جناب عالی معتقدید که بسیاری از مفاهیم اقتصادی مبانی غیراقتصادی و یا به تعبیری بین‌رشته‌ای دارند. درحالی‌که گروهی از استادانی که به تعبیر شما نگاه مکانیکی دارند، این مباحث را اصلاً اقتصادی نمی‌دانند و حتی برخی از این موضوعات را غیرعلمی، داستان و قصه قلمداد می‌کنند. جناب عالی در مواجهه با این گروه چه پاسخی دارید؟

پاسخ من به‌طور روشن این است که این تئوری‌ها این آزمون‌ها، این تخمین‌ها و این مدل‌ها تنها یک ابزار است. ابزاری در خدمت دانش و درجهت فهم بیشتر محیط است و اگر نتواند به آینده انسان کمک کند، نه ابزار بلکه بازیچه خواهد بود. اما از کجا بفهمیم که کدام گروه درست می‌گویند؟ پاسخ دادن به این پرسش چند راه دارد. به نظر می‌رسد که یکی این است که حرف‌های آنها را با حرف‌های ما آزمون کنیم. یعنی به اجرا بگذاریم و ببینیم کدام یک از حرف‌ها جواب می‌دهد.

اما اقتصاد و جامعه ما هزینه اجرای سیاست‌های پیشنهادی آنها را پرداخت کرده است؟

بله، پرداخت کرده است. یک بار بعد از جنگ، تئوری‌ها و برنامه‌های آنها در ایران اجرا شده و شکست خورده است. حال آنها می‌گویند تئوری‌های شما آزمون نشده است و شما هم اگر بیایید تئوری‌هایتان را در ایران آزمون کنید شکست می‌خورید. البته آنها درست می‌گویند. یعنی باید تئوری‌های ما هم آزمون شود، تا با هم مقایسه کنیم. اما توجه کنیم که شرایط این دو آزمون یکسان نخواهد بود. شرایطی که ما تئوری‌هایمان را می‌خواهیم آزمون کنیم، پس از آزمون آنهاست. یعنی آزمون آنها محیط آزمایشگاه را عوض کرده است. ما در

همان آزمایشگاهی که آنها کار کردند آزمون نمی‌کنیم. آنها در آزمایشگاه سال ۶۸ آزمون کردند و ما مجبوریم در آزمایشگاه سال ۸۰ آزمون کنیم. بنابراین از این طریق خیلی نمی‌توانیم جواب بدهیم که حق با کدام طرف است. بهترین جواب این است که به سیره عقلا و به تاریخ کل بشریت در اقتصاد تکیه کنیم، به جای اینکه بخواهیم به تجربه خودمان در کشور تکیه کنیم. اعتراف می‌کنم که این رجوع اندکی زمان‌بر است. ولی بهترین راه پاسخ به آن نزاع است. پس ما باید به سیره عقلا و تاریخ جهانی اقتصاد تکیه کنیم. از طرف دیگر فراموش نکنید که خیلی از سیاستگذاران ما معتقدند بحث‌های بنیانی، بحث‌هایی آکادمیک است و قابلیت توجه و اتکا در عمل را ندارند. ولی ما می‌گیریم بحث‌های آکادمیک حاصل چندین ده سال انباشت و کنش اقتصادی در دنیا است. شمای سیاستگذار به دانش - که حاصل انباشت تجربه تاریخی بشر است - تکیه نمی‌کنی، اما به چند سال تجربه مدیریت خود در یک حوزه بخصوص تکیه می‌کنی؟! بنابراین دعوی این دو گروه را در ایران به کمک تجربه جهانی می‌توان پاسخ داد. یعنی برای داوری میان ادعاهای مختلف نیز به ساحت مباحث علمی بازگشته و باتوجه به ضوابط علمی داوری کنیم. از طرف دیگر چون ما محافل آکادمیک مستقل، برجسته و مشروع نداریم، لذا یک معیار و مرکز داوری مشروع و مستقل هم نداریم. این است که این‌گونه دعوای پایان‌ناپذیر است، مثل دعوی سیاستگذاران بانک مرکزی و مخالفین آن در دانشگاه‌ها. اگر ما شورای داوری مستقل، یعنی نهادهای صنفی و تخصصی مستقل، که برجسته‌ترین صاحب‌نظران در آن عضویت داشته باشند را می‌داشتیم، آن شورا می‌توانست براساس تجارب جهانی حرف آخر را بزند. متأسفانه یکی از مشکلات ما در ایران این است که همه مراجع ملی را نابود کرده‌ایم. درحال حاضر یک مرجع مستقل ملی برای دانش اقتصاد و سیاست‌های اقتصادی نداریم. همچنین مرجع مستقل ملی برای علوم پزشکی و سایر علوم هم نداریم. مراجعی که نه با قدرت

دولتی، بلکه با مشروعیت کارشناسی درست شده باشند. منظور سازمان‌های غیردولتی، اما دارای بعد ملی است. کاری که مثلاً در انگلستان انجمن‌های سلطنتی انجام می‌دهند. معمولاً انجمن‌های سلطنتی از نخبگان آن دانش شکل می‌گیرند که با معیارهای علمی و نه سیاسی انتخاب شده‌اند. متأسفانه همان شوراهای موجود در ایران نیز منتخب سیاستمداران هستند، مثل شورای عالی اقتصاد، شورای پول و اعتبار و...

آقای دکتر! با این اوصاف که فرمودید، این وضع تا چه زمانی، سیستم را متأثر خواهد ساخت؟

تا زمانی که نسلی که بعد از انقلاب با این شیوه داخل حوزه علم و اجرا شدند از آن طرف خارج بشوند و نسل جدیدتری وارد نشود و غلبه نکند تحول ویژه‌ای نمی‌توانیم داشته باشیم. اما یک تحول به کمک آمده است و آن ورود اینترنت به دانشگاه‌ها است. یعنی ما دو کار لازم داشتیم، یکی ارتباط مستقیم نظام آموزشی ایران با نظام آموزشی جهان و یکی داشتن نسلی از کارآفرینان دانش. شما بدون کارآفرین نمی‌توانید ارتباط بگیرید و بدون ارتباط نمی‌توانید کارآفرین تولید کنید. اینترنت کمک می‌کند که ارتباط نظام‌های آموزشی به سرعت رشد کند. الان دانشجویان فوق‌لیسانس وقتی پایان‌نامه می‌گیرند آخرین مقالات را جستجو می‌کنند و استادان را مجبور می‌کنند که آخرین مقالات را نگاه کنند یا حداقل یک مروری بکنند. بنابراین ورود اینترنت، نسل جدید دانش‌آموخته‌ها را با آخرین تحولات علمی در دنیا آشنا می‌کند و استادها را مجبور می‌کند تا همپای دانشجویان جلو بیایند. این مسأله باعث می‌شود که نسل بعدی از استادها که در حال ورود به دانشگاه هستند، استادهایی شوند که تفکر مکانیکی در آنها کمتر باشد. هرچند پیوستن نظام آموزشی ما به نظام آموزشی جهانی به کندی پیش می‌رود، اما من امیدوارم که این ارتباط با نظام آموزش جهانی بتواند شکافی

که بعد از انقلاب درست شد را ترمیم کند. اما از طرف دیگر فراموش نکنیم که به هیچ وجه نظام آموزشی ما نمی تواند مستقل از نظام سیاسی و اجتماعی رشد کند. سرعت رشد نظام آموزشی ما تا حدودی متناسب با تمام نظام های دیگر جامعه است. یعنی ممکن است که رشد نظام آموزشی یک کمی بیشتر شود ولی نمی تواند فارغ از تحولات اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و فارغ از تحولات نظام های دیگر رشد کند. اما شواهدی دال بر اینکه ما بتوانیم شکاف مورد اشاره را طی نسل آتی جبران کنیم ظاهر شده است.

خوب، در شرایط موجود، دانشجو چه کار باید بکند؟ دانشجو که دستش به سیاستگذاری کلان نمی رسد تا بخواهد با وزارت علوم مبارزه کند و حتی با استادان خود هم نمی تواند وارد چالش جدی شود! دانشجو با این سطح اثرگذاری چه کاری باید انجام دهد؟

یک توصیه که خیلی بد است این است که به دانشجو گفته شود که بروید فلان زمینه ها را مطالعه کنید، یا فلان نوشته های موجود را بخوانید و یا در این رشته فارغ التحصیل می خواهیم، پس بروید این رشته را بخوانید. این همان سیاست غلطی بود که بعد از انقلاب اعمال شد. مثلاً پزشکی نیاز داریم لذا تولید کنیم. در اقتصاد هم این سیاست غلط روی خواهد داد اگر بگویم فلان رشته را بخوانید چون نیاز داریم. توصیه عمومی که می شود به دانشجوها کرد این است که زمینه ای را بخوانند که به لحاظ روحی و روانی از آن لذت می برند. فقط! یعنی در زمینه ای مطالعه کنند و درس بخوانند که هم استعداد و هم علاقه دارند. لذا هم استعداد لازم است و هم علاقه تا قطار دانش روی دو ریل بیفتد! در طول زمان ممکن است توقف هایی داشته باشد و بایستد ولی چون روی ریل قرار دارد، مسیر را می داند. مشکل دانشجوهای ما این است که پراکنده کاری می کنند و زمینه های مختلفی را سرک می کشند. دانشجو باید در هر زمینه ای که فعالیت

می‌کند تلاش کند تا یک درخت نخل بسازد تا آن درخت بزرگ شود. بعد اگر دوست داشت با این درخت یک باغچه هم درست کند که آن نخل را زینت بدهد. دانشجویهای ما می‌خواهند کار جدید بکنند لذا پراکنده کار می‌شود. یعنی صرفاً گل‌های کوچک در باغچه می‌کارند. یک باغچه پرگل اما در برابر حوادث آسیب‌پذیر! آنها باید ببینند هر زمینه‌ای را که دوست دارند، (ریاضی، فلسفی،...) انتخاب کنند. اگر انتخابشان درست باشد به‌طور طبیعی با آن دانش زندگی می‌کنند. یعنی در اتوبوس هم که نشسته باشند راجع به موضوعات آن زمینه می‌اندیشند یا وقتی در رختخواب هستند حتی خوابشان را هم می‌بینند. در این صورت که توان خلاقیت و ابداع در آن زمینه پیدا می‌کند. وقتی با چیزی زیست و زندگی کرد، عشق پیدا می‌کند و زندگی‌اش دلپذیر می‌شود. چون با چیزی زندگی کرده که به آن عشق می‌ورزد و همچنین چون همه نیروهایش را متمرکز کرده، خلاق می‌شود. ما خلاقیت، ابداع، نوآوری کم داریم. درحالی‌که آدم‌های متفرق کار و آدم‌هایی که خودشان را در زمینه‌های مختلف پراکنده کرده‌اند و نمی‌توانند ابداع کنند، زیاد داریم. بنابراین توصیه نمی‌کنم دانشجوی ما در چه رشته‌ای درس بخواند و یا در اقتصاد چه زمینه‌هایی را دنبال کند. چون ما در همه زمینه‌ها کمبود داریم. منتها کمبود نیروهای خلاق. نیرویی که آن موضوع را عمیق بفهمد اگر هم مدل‌ساز ریاضی است، هم مدل‌سازی و هم محدودیت‌هایش را خوب بفهمد. بداند کجا می‌شود از مدل‌سازی استفاده کرد و کجا نمی‌شود. بنابراین مهم نیست چه کاری می‌کند، مهم این است که هرکاری می‌کند خوب کار کند. مهم نیست از چه رشته‌ای شروع کنید اقتصاد، فیزیک، موسیقی و یا فلسفه. هر جا می‌خواهید بروید و از هر نقطه‌ای می‌خواهید شروع کنید. ولی در صورتی که به عمق رفته باشید همه به یک جا خواهید رسید. در آن زمان امکان تحول وجود خواهد داشت. مشکل ما این است که دانشجویها تا آخر تحصیل‌شان مذبذب هستند و هنوز در رشته‌شان مردد بوده و دائماً جابه‌جا می‌شوند.

درحالی که در ۲۰ سالگی این تلو تلو خوردن‌ها باید تمام بشود و وقتی ۳۵ سالش شد در یک زمینه صاحب نظر باشد. درحالی که ما تازه در اول ۳۰ سالگی می‌خواهیم راه انتخاب کنیم. بنابراین اگر برگردیم به پاسخ سؤال، دانشجو هیچ کاری نباید بکند، فقط باید در زمینه‌ای که استعداد و علاقه دارد درس بخواند و آن قدر خوب و عمیق بخواند که قدرت ابداع پیدا کند، همین و بس. اگر هر کس کار خودش را خوب انجام دهد، آنگاه مسائل و مصائب به تدریج کم می‌شود. مشکل ما این است که هیچ کس کار خودش را خوب و درست و قانونی انجام نمی‌دهد. ولی در همه کارهای دیگر نیز نظر می‌دهد و مداخله می‌کند. ما مسئول مدیریت جامعه یا عالم نیستیم. مدیریت عالم و تاریخ دست دیگری است و اتفاقاً خیلی خوب نیز مدیریت می‌کند. ما بکشیم آن حوزه‌هایی که دست ماست را خوب مدیریت کنیم، فقط همین.

خیلی متشکریم، امید که چنین شود.